

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

سخن در کلام صاحب بلغة الفقيه است. مطلب جدیدی که ایشان بیان کرد (و ظاهراً قبل از ایشان هم مطرح نشده)، این است که ملاک برای کفر را، نه انکار ضروری قرار بدهیم و نه تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله)، بلکه بگوئیم ملاک خروج عن الدين است یعنی اگر انکار یک حکمی، موجب خروج از دین شد این به معنای کفر است؛ خواه انکار اصول اعتقادی باشد یا احکام فرعی و در احکام فرعی؛ خواه ضروری باشد یا غیر ضروری. ایشان در توضیح این مطلب، ابتدا موارد اشتراک و بعد افتراق بین عنوان خروج از دین و عنوان تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) را در قالب مثال‌هایی ذکر می‌کند.

ادامه کلام صاحب بلغة الفقيه

مرحوم بحر العلوم، ابتدا کلام محقق اردبیلی (قدس سرّه) را ذکر می‌کند. مرحوم اردبیلی در مجمع الفائدة بیان داشت که عنوان ضروری، دخالتی در کفر ندارد و اگر کسی حکمی را که برای او یقینی بوده انکار کند، کافر است؛ زیرا انکار او، مستلزم تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) است. عبارات فقها قبل از مرحوم اردبیلی این بود که «انکار الضروري موجب و سببٌ للكفر». مضمون کلام محقق اردبیلی (قدس سرّه) این بود: «انکار ما هو المعلوم عند المنکر موجبٌ للكفر لأنه مستلزمٌ لتكذيب النبی (صلي الله عليه وآله)»، صاحب بلغة پس از نقل عبارت محقق اردبیلی (قدس سرّه)، عبارت مرحوم آقا جمال خوانساری (از حاشیه‌ای که بر روضه دارد) را نقل می‌کند.

دیدگاه آقا جمال خوانساری (قدس سرّه) و ارزیابی آن

صاحب بلغة الفقيه می‌گوید: «و فی الحاشية الجمالية (یعنی حاشیه آقا جمال خوانساری) قال ثم بعض ما علم ثبوته من الدين ضرورةً انما يكون انكاره كفراً إذا لم يكن ذلك لشبهة»؛ آقا جمال مثل مرحوم اردبیلی می‌گوید انکار ضروری، اگر از روی شبهه نباشد، «كأن يكون قريب العهد بالدين»؛ مانند آدمی که تازه دین آورده، «و لم ينشأ بين اهله»؛ و در میان مسلمان‌ها زندگی نکرده (در بلاد کفر روی یک جهتی خداوند این هدایت را نصیب او کرده و مسلمان شده و بین مسلمان‌ها نشو و نما پیدا نکرده)، «فلو كان لشبهة لا يحكم بكفره»؛ اگر انکار او از باب شبهه باشد، حکم به کفر او نمی‌شود.

«و ذلك لأن الحكم بكفر منكر الضروري كالصلاة إنما هو باعتبار أن كل من نشأ بين المسلمين و عاشرهم يعلم بديهية وجوب الصلاة في شرعنا»؛ هر کسی که بین مسلمان‌ها به دنیا آمده و معاشرت کرده و بین مسلمین رشد کرده باشد، می‌داند وجوب صلاة در شرع اسلام یک حکم بدهی است و می‌داند پیامبر (صلي الله عليه وآله) اخبار به آن کرده، «فإنكاره لا يحتمل أن يكون

باعتبار انکار اتیان النبی(صلي الله عليه وآله) به؛ نمی‌توان گفت اگر این شخص انکار کرد، احتمال می‌دهد که اصلاً پیامبر(صلي الله عليه وآله) چنین چیزی را نفرموده! مگر می‌شود کسی بین مسلمان‌ها نشو و نما و معاشرت داشته باشد و بعد بگوید چنین چیزی را پیامبر نیاورده، «بل ليس منشأه (منشأ این انکار) إلا عدم ایمان بالنبي(صلي الله عليه وآله) و التصديق به و إن كان يظهر الايمان»؛ ولو اظهار ایمان کند ولی واقعاً ایمان ندارد.

بر اساس این کلام مرحوم آقا جمال؛ اگر کسی بین مسلمان‌ها نشو و نما داشته و با ایشان معاشرت دارد و در بلاد کفر نیست، این شخص اگر گفت پیامبر(صلي الله عليه وآله) اخبار به وجوب نماز و وجوب حجاب نکرده، نمی‌شود اسمش را شبهه گذاشت، این شخص در واقع پیامبر را قبول ندارد اگرچه به حسب ظاهر بگوید: «أن النبي لم يحكم بوجوبه»، اگر هم ظاهراً می‌گفت این تقیه می‌کند، اما در باطن، ایمان ندارد، «و ليس منشأ الاعتبار إلا ذلك» یعنی ایمان به رسول خدا(صلي الله عليه وآله) ندارد.

مرحوم آقا جمال در ادامه می‌فرماید کسی که قریب العهد و قریب الصحبة به اسلام و مسلمین است، اما در بلاد کفر نشو و نما کرده و اطلاعی از عقاید مسلمین ندارد، «فرما خفی عنه بعض الضروریات و إخبار النبی(صلي الله عليه وآله) به، فلو أنکره لم يعلم من انکاره انکار النبی(صلي الله عليه وآله)».^[1]

خلاصه آنکه؛ فقهای معاصر می‌گویند اگر کسی انکار ضروری کرد، اگر شبهه باشد موجب کفر نیست، ما می‌گوئیم کسی می‌تواند بین مسلمان‌ها باشد و باز شبهه داشته باشد؛ نکته اضافه‌ای که مرحوم آقا جمال داشت (و من هم تعمداً آن را خواندم) این است که می‌گوید نمی‌شود کسی میان مسلمان‌ها رشد کرده باشد و شبهه داشته باشد، مصداق این شبهه فقط برای آنهایی است که قریب العهد به اسلام بودند و در بلاد کفر نشو و نما کردند که شبهه برای آنها معنا دارد. به عنوان مثال؛ کسی ممکن است بگوید ربا در اسلام حرام نیست و انکار کند، این انکارش شبهه است، اما کسی که در میان مسلمان‌ها هست، «لشبهه» در مورد او معنا ندارد.

در بحث موضوع شناسی فقهی، باید دید آیا برای یک مسلمان در میان مسلمان‌ها، اصلاً شبهه امکان دارد یا خیر؟ این فرمایش آقا جمال در مورد عوام از مسلمین درست است، اما اگر یک کسی جزء خواص باشد یعنی این استدلال‌های فقهی را بداند و بگوید به نظر من با یک قرائنی، مثلاً وجوب حجاب برای صدر اسلام است. اگر کسی چنین حرفی را زد، برای او نیز شبهه امکان دارد یعنی به نظر ما این‌گونه نیست که شبهه‌ای که مرحوم آقا جمال می‌گوید، در مورد کسی که در میان مسلمان‌ها نشو و نما کرده امکان ندارد. بله؛ در مباحثی مثل وجوب نماز و روزه درست است (شبهه امکان ندارد)، اما در بعضی از مسائل می‌توانیم برای آن هم شبهه درست کنیم.

دیدگاه آقا وحید بهبهانی(قدس سره)

صاحب بلغه الفقیه در ادامه، کلام آقا وحید بهبهانی در شرح مفاتیح را نقل می‌کند. ایشان می‌گوید: «إن کل من انکر ضروری الدین یكون خارجاً عنه عند الفقهاء إذا لم یحتمل فیہ الشبهة»، وحید بهبهانی(قدس سره) نیز همانند آقا جمال می‌گوید هر کسی ضروری را انکار کرد، اگر شبهه در حق او احتمال داده نشود، از دین خارج است، «إلا أن یكون قریب العهد بالاسلام أو ساکناً فی بلاد الکفر معیشاً فیها بحيث أمکن فی شأنه عروض الشبهة»؛ بروز شبهه در مورد کسی است که قریب العهد به اسلام است و ساکن در بلاد کفر می‌باشد که در حق او امکان شبهه هست.

توجیهات صاحب بلغه برای کلام آقا جمال و وحید بهبهانی

صاحب بلغه (قدس سره) بعد از بیان کلام این بزرگان، دو وجه ذکر می‌کند (که چرا محقق اردبیلی، آقا جمال خوانساری و وحید بهبهانی (قدس سره)، گفتند در فرضی که شبهه وجود دارد، ما نمی‌توانیم بگوئیم این شخص، کافر است و نمی‌توانیم او را محکوم به کفر کنیم)؛

وجه اول: در جایی که این شخص شبهه دارد، مستلزم تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) نیست، اگر جایی انکار مستلزم تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) باشد، در آنجا موجب کفر است، اما کسی که می‌گوید من شبهه دارم و اصلاً نمی‌دانم این را پیامبر فرموده یا نه؟ چطور می‌توانم بگویم مطلب پیامبر را تکذیب می‌کنم. بنابراین، اگر مستلزم تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) نباشد و این شخص شبهه داشته باشد، محکوم به کفر نیست (این وجه تقریباً در کلمات دیگران بوده).

وجه دوم: می‌گوید: «لعله أولى بالركون إليه»؛ این وجهی که الآن می‌خواهیم بگوئیم، از جهت اعتماد بر وجه اول (یعنی بر استلزام تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله)) اولویت دارد، «يجتمع مع الوجه المذكور و يفترق عنه»؛ که با وجه اول، هم ماده افتراق دارد و هم ماده اجتماع. ایشان می‌گوید: «أن إنكار الضروری مستلزمٌ لتحقيق عنوان الخروج عن الدين»، حرف تازه بلغه همین است که بگوئیم انکار ضروری، چون مستلزم خروج از دین هست موجب کفر است.

در نتیجه خود انکار ضروری سبب مستقل نیست (بلکه قول قدماست که می‌گویند موضوعیت مستقله دارد)، از حیثی که موجب تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) هست، این هم دخالت ندارد، بلکه از حیثی که موجب خروج از دین است، موجب کفر است. در اینجا باید دید آیا دایره وسیع‌تر می‌شود یا ضیق‌تر؟

مرحوم بحر العلوم در توضیح وجه دوم می‌گوید: «لا شك في سببته (سببیت خروج از اسلام) للكفر، ضرورة أن التدين بدين الاسلام معتبر في صحة الاسلام»؛ تدین به مجموع آنچه در اسلام هست معتبر است، «لأن «اسلم» عرفاً و شرعاً بمعنى دانا بدين الاسلام»؛ «اسلم» یعنی «دان»، «اعتقد»، «بل ليست المراد من التكليف بالاسلام إلا التدين به»؛ «اسلموا» یعنی «تدينوا بدين الاسلام و اتخاذه ديناً له و الالتزام بنحو التدين بجميع ما هو معتبر فيه»؛ وقتی می‌گوئیم تدین به اسلام پیدا کنیم، یعنی تدین به جميع ما هو موجود في الاسلام، «من الاصول و الفروع، من التوحيد و النبوة و التصديق بجميع ما جاء به النبي (صلي الله عليه وآله) ولو بنحو الاجمال».

صاحب بلغه می‌گوید ما یک عنوانی داریم به این نام که خروج از دین، «سببٌ للكفر»، «و أن إنكار الضروری موجبٌ للخروج عن الدين» یعنی ایشان یک کبرایی درست می‌کند؛ «الخروج عن الدين موجبٌ للكفر» و صغری این است که انکار ضروری، موجب خروج از دین است. دین یعنی مجموع آنچه در این دین وجود دارد از اصول و فروع، از ضروریات و غیر ضروریات، همه اینها را شامل می‌شود. وقتی می‌گوئیم تدین به اسلام واجب است، «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^[2] یعنی تدین به جميع آنچه که در اسلام هست. ایشان می‌گوید البته تدین تفصیلی لازم نیست، بلکه اگر تدین اجمالی هم پیدا کردید کفایت می‌کند. بنابراین، اگر کسی یکی از آنچه در دین هست (یکی از اصول یا فروعش یا ضروری و غیر ضروری‌اش) را منکر شد، این موجب خروج از اسلام است.

ایشان در ادامه به بیان ادله بر دیدگاه خود پرداخته و ابتدا به برخی روایات اشاره دارد. در ادامه به بیان نسبت این سه عنوان و موارد اشتراک و افتراق آن‌ها می‌پردازد؛ (1) انکار الضروری بنفسه خودش موجب کفر است، (2) «انکار الضروری إذا كان مستلزماً لتكذيب النبي (صلي الله عليه وآله)»، (3) «انکار الضروری موجب للخروج عن الدين».

ادله صاحب بلغه الفقيه بر دیدگاه خود؛ روایات

ایشان می‌فرماید روایاتی داریم که از تمام این روایات، این مضمون و این عنوان انتزاع می‌شود که «من خرج عن الاسلام فهو كافر» (البته اصطیاد هم نیست؛ چون بعضی از مضامین این روایات، مطابقی روایات است).

روایت اول: در این روایت داریم: «أَدْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ كَافِرًا»؛ کمتر چیزی که انسان با آن کافر می‌شود، «مَنْ زَعَمَ (یعنی من علم) أَنْ شَيْئًا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ أَنْ اللَّهَ أَمَرَ بِهِ»؛ آن است که کسی بداند یک چیزی را خدا نهی کرده و بعد گمان کند که خدا امر کرده، «و نَصَبَهُ دِينًا»^[3] یعنی یک حرامی را به عنوان دین بر خودش واجب بداند. حال اگر کسی حرامی را به خاطر هوای نفسش می‌گوید بر خودم واجب می‌دانم، این «نصبه دیناً» نیست.

روایت دوم: در آخر صحیحہ ابی الصباح الكنانی از امام باقر (علیه السلام) آمده: «فَمَا بَالُ مَنْ جَحَدَ الْفَرَائِضَ كَانَ كَافِرًا»^[4]؛ کسی که فرائض را انکار می‌کند کافر است. حال یک بحثی هست که «جدد جمیع الفرائض» کافر است یا اینکه اگر یک فریضه را هم انکار کرد، باز هم عنوان کافر را دارد؟

روایت سوم: در مکاتبه عبدالرحیم (که صحیحہ است) آمده: «و لَا يُخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجُحُودُ وَ الْإِسْتِحْلَالُ»؛ سبب کفرش، جحود و انکار و استحلال است، استحلال یعنی «أَنْ يَقُولَ لِلْحَلَالِ هَذَا حَرَامٌ وَ لِلْحَرَامِ هَذَا حَلَالٌ وَ دَانَ بِذَلِكَ»؛ حرام را حلال کند و به آن اعتقاد پیدا کند، «فَعِنْدَهَا يَكُونُ خَارِجًا مِنَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ دَاخِلًا فِي الْكُفْرِ»^[5]، این روایت صریحاً می‌گوید داخل در کفر است.

روایت چهارم: در صحیحہ عبدالله به سنان به امام صادق (علیه السلام) عرض می‌شود: «الرَّجُلُ يَرْتَكِبُ الْكَبِيرَةَ مِنَ الْكَبَائِرِ فَيَمُوتُ»؛ یک شخصی اهل گناهان کبیره بود که مُرد، حضرت فرمود: «مَنْ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً مِنَ الْكَبَائِرِ فَزَعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ أَخْرَجَهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ»؛ کسی که یک کبیره‌ای مرتکب شود و گمان کند حلال است (یعنی بگوید در دین ما حلال است)، این کار او را از اسلام خارج کرده است.^[6]

روایات دیگری نیز وجود دارد که صاحب بلغة الفقيه (قدس سره) می‌گوید عنوانی که از مجموع این روایات، به دست می‌آید آن است که خروج عن الاسلام موجب کفر است، بلکه عین کفر است.

اشتراک وجه تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) و خروج از اسلام

ایشان در توضیح بیشتر اینکه در کجا خروج از اسلام است و کجا تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله)، می‌فرماید: «و هذان الوجهان»؛ این دو وجه (یعنی اینکه بگوئیم؛ 1) انکار ضروری مستلزم تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) شود، 2) موجب خروج عن الدين شود) در سه مورد از نظر تکفیر با هم مشترکند؛

مورد اول: در جایی که کسی ضروریات مذهب را انکار کند. توضیح آنکه؛ ما یک ضروری دین داریم مثل وجوب صلاة و روزه، یک ضروری مذهب داریم مثل بطلان عول و تعصیب در باب میراث، بنابراین با انکار ضروری مذهب، در حقیقت تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) کرده؛ چون می‌داند بر حسب مذهب خودش پیامبر این مورد را (مثلاً حج تمتع را) فرموده و تشریع کرده است. بدین‌سان، اگر بداند که این از مذهب خودش است و انکار کرد، خروج از دینش هم لازم آمده است.

مورد دوم: «کل ما قطع من دلیله بأنه حکم النبی (صلي الله عليه وآله) فحکم بخلافه»؛ هر جا که انسان از دلیله قطع پیدا کند که

این حکم رسول خدا(صلي الله عليه وآله) است و بعد انکار کند، این هم تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) است و هم خروج عن الاسلام و در این مورد دوم، لازم نیست ضروری باشد.

مورد سوم: اگر خودش بگوید من قطع به حکم دارم. در مورد دوم، یک دلیلی وجود دارد و از این دلیل هر کس از جمله خود این شخص، قطع پیدا می‌کند، اما در مورد سوم اگر خودش بگوید من قطع دارم که این حکم برای رسول خدا و در دین است و بعد هم انکار کند، این هم تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) است و هم خروج عن الدین است.

صاحب بلغه پس از نقل این سه مورد اشتراک، می‌فرماید: «بل الاخيران اولی»؛ این دو مورد اخیر برای تکفیر اولی است، «لحصول العلم الفعلي له فيهما»؛ زیرا در این دو مورد اخیر، شخص منکر، یک علم بالفعل به حکم پیامبر(صلي الله عليه وآله) برایش حاصل شده، اما در اولی می‌گوئیم انکار ضروری من ضروریات المذهب و فرض این است که علم داشته باشد یا نداشته باشد!

می‌فرماید: «و في الاول علمه بالضرورة من حيث وجوب التدین به لبطان الشبهة في مقابل الضرورة بحكم العلم بالمخالفة لعدم اتصافه في الحقيقة بالعلم الذي هو من الصفات النفسانية»؛ در اولی اگر کسی در مقابل ضرورت شبهه کند، دیگر علم ندارد؛ زیرا علم یکی از صفات نفسانی است و شبهه در مقابل ضرورت نمی‌شود، اگر شبهه داشت یعنی اینکه علم ندارد. بنابراین، کسی که منکر ضروری است بحث علم مطرح نیست؛ زیرا شبهه داشته و شبهه جلوی علم به ضروری بودن را گرفته، علم یکی از صفات نفسانی است و شبهه می‌گوید علم وجود ندارد.^[7]

موارد افتراق دو دیدگاه

ایشان در ادامه می‌فرماید: باید دید در کجا تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) هست، اما خروج از دین نیست و کجا خروج از دین هست، ولی تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) نیست؛ اگر کسی منکر ضروری شد «لشبهة»، مثل آدمی که جدید العهد بالاسلام و در بلاد کفر است و یک ضروری را «لشبهة» انکار کرد، این مستلزم تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) نیست، اما مستلزم خروج از دین است.

محقق اردبیلی، خوانساری، وحید بهبهانی، فاضل هندی در کشف اللثام و کاشف الغطاء⁵ وقتی می‌گویند منکر ضروری اگر مستلزم تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) باشد موجب کفر است، اما صاحب بلغه می‌گوید اگر لشبهة باشد، تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) نیست. طبق نظر آن‌ها دیگر کفر لازم نمی‌آید، اما هر کسی ضروری را انکار کرد، از دین خارج شده؛ خواه لشبهة باشد یا نباشد؛ «بعد أن لم يكن مسرَحاً للشبهة في مقابل الضرورة»؛ زیرا در مقابل ضرورت نباید شبهه کند.

بعد می‌گوید: «و بعبارة أخرى: العلم بضروريته من الدین بحكم علمه بكونه منه في وجوب التدین به و الخروج عن الدین بمخالفته، و لذا قيدنا إنكار الضروري بكون ضروريته معلومة للمنكر»؛ به حکم اینکه این شخص، علم به ضرورت این ضروری از دین دارد، این علم در وجوب تدینش دخالت دارد و خروج از دین به مخالفت با همین موجب تدین است. از این رو، در انکار ضروری ما مقید می‌کنیم که ضروری بودنش برای منکر معلوم باشد.

نکته‌ای که ایشان بعد از این توضیحات مطرح می‌کند آن است که در عبارت قدما، منکر ضروری کافر است. صاحب جواهر(قدس سرّه) فرمود کسی که بداند این «ضروری» عند اهل الدین است و انکار کند کافر است، صاحب بلغه یک مقدار بالاتر می‌گوید کسی که خودش علم به ضروری بودن ضروری در دین داشته باشد و انکار کند، کافر است. بنابراین، بین این تعبیر و آنچه که صاحب جواهر(قدس سرّه) گفته فرق است. صاحب جواهر فرمود علم داشته باشد به اینکه مسلمان‌ها این را

ضروری بدانند، اما صاحب بلغه می‌گوید منکر ضروری، اگر علم به ضروری بودن این ضروری در دین داشته باشد و با این علم اگر انکار کرد، مستلزم کفر و خروج از دین است و گرنه کسی که چنین علمی را ندارد، از ابتدا وجوب تدین به دین برای او به وجود نیامده است.

خلاصه آنکه؛ صاحب بلغه می‌گوید ما می‌گوئیم خروج از اسلام موجب کفر است و تدین به اسلام واجب است، تدین در جایی است که ولو اجمالاً بدانند این داخل در دین است، اما جایی که کسی اصلاً نمی‌داند این در دین داخل است، اگر انکار کرد موجب خروج از اسلام و کفر نمی‌شود.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] التعلیقات علی الروضة البهیة (لآغا جمال)، ص: 24.

[2] سورة آل عمران، آیه 19.

[3] «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عُمَرَ الْيَمَانِيِّ عَنْ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ أَبَانَ بْنِ عِيَّاشٍ عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا (عَلَيْهِ السَّلَام) يَقُولُ وَآتَاهُ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ مَا أَدْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا وَ أَدْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ كَافِرًا وَ أَدْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ ضَالًّا فَقَالَ لَهُ قَدْ سَأَلْتُ فَأَفْهَمَ الْجَوَابَ أَمَّا أَدْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا أَنْ يَعْرِفَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى نَفْسَهُ فَيَقِرَّ لَهُ بِالطَّاعَةِ وَ يَعْرِفَهُ نَبِيَّهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَيَقِرَّ لَهُ بِالطَّاعَةِ وَ يَعْرِفَهُ إِمَامَهُ وَ حُجَّتَهُ فِي أَرْضِهِ وَ شَاهِدَهُ عَلَى خَلْقِهِ فَيَقِرَّ لَهُ بِالطَّاعَةِ قُلْتُ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِنْ جَهِلَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا مَا وَصَفْتَ قَالَ نَعَمْ إِذَا أُمِرَ أَطَاعَ وَ إِذَا نَهِيَ انْتَهَى وَ أَدْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ كَافِرًا مَنْ زَعَمَ أَنْ شَيْئًا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ أَنْ اللَّهُ أَمَرَ بِهِ وَ نَصَبَهُ دِينًا يَتَوَلَّى عَلَيْهِ وَ يَزْعُمُ أَنَّهُ يَعْبُدُ الَّذِي أَمَرَهُ بِهِ وَ إِنَّمَا يَعْبُدُ الشَّيْطَانَ...» الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: 415، ح1.

[4] «مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ فَضِيلٍ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ص كَانَ مُؤْمِنًا قَالَ فَأَيُّ فَرَائِضِ اللَّهِ قَالَ وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ كَانَ عَلِيٌّ ع يَقُولُ لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ كَلَامًا لَمْ يَنْزَلْ فِيهِ صَوْمٌ وَ لَا صَلَاةٌ وَ لَا حَلَالٌ وَ لَا حَرَامٌ قَالَ وَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ ع إِنْ عِنْدَنَا قَوْمًا يَقُولُونَ إِذَا شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَهُوَ مُؤْمِنٌ قَالَ فَلَمْ يُضَرْبُونَ الْحُدُودَ وَ لَمْ تُقَطَّعْ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ الْمُؤْمِنِ لِأَنَّ الْمَلَائِكَةَ خُدَامُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ جَوَارِ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ الْجَنَّةَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ الْحُورَ الْعِينِ لِلْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ قَالَ فَمَا بَالُ مَنْ جَحَدَ الْفَرَائِضَ كَانَ كَافِرًا.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: 33، ح2.

[5] «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحِيمِ الْقَصِيرِ قَالَ: كَتَبْتُ مَعَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَعْيَنٍ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) أَسْأَلُهُ عَنِ الْإِيمَانِ مَا هُوَ فَكَتَبَ إِلَيَّ مَعَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَعْيَنٍ سَأَلْتُ رَحِمَكَ اللَّهُ عَنِ الْإِيمَانِ وَ الْإِيمَانُ هُوَ الْإِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَ عَقْدُ فِي الْقَلْبِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ وَ الْإِيمَانُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ وَ هُوَ دَارٌ وَ كَذَلِكَ الْإِسْلَامُ دَارٌ وَ الْكُفْرُ دَارٌ فَقَدْ يَكُونُ الْعَبْدُ مُسْلِمًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ مُؤْمِنًا وَ لَا يَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ مُسْلِمًا - فَالْإِسْلَامُ قَبْلَ الْإِيمَانِ وَ هُوَ يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فَإِذَا أَتَى الْعَبْدَ كَبِيرَةٌ مِنْ كِبَائِرِ الْمَعَاصِي أَوْ صَغِيرَةٌ مِنْ صَغَائِرِ الْمَعَاصِي الَّتِي نَهَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْهَا كَانَ خَارِجًا مِنَ الْإِيمَانِ سَاقِطًا عَنْهُ اسْمُ الْإِيمَانِ وَ ثَابِتًا عَلَيْهِ اسْمُ الْإِسْلَامِ فَإِنْ تَابَ وَ اسْتَغْفَرَ عَادَ إِلَى دَارِ الْإِيمَانِ وَ لَا يُخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجُحُودُ وَ الْإِسْتِحْلَالُ أَنْ يَقُولَ لِلْحَلَالِ هَذَا حَرَامٌ وَ لِلْحَرَامِ هَذَا حَلَالٌ وَ دَانَ بِذَلِكَ فَعِنْدَهَا يَكُونُ خَارِجًا مِنَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ دَاخِلًا فِي الْكُفْرِ وَ كَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ ثُمَّ دَخَلَ الْكَعْبَةَ وَ أَحْدَثَ فِي الْكَعْبَةِ حَدًّا فَأُخْرِجَ عَنِ الْكَعْبَةِ وَ عَنِ الْحَرَمِ فَضْرِبَتْ عَنْقُهُ وَ صَارَ إِلَى النَّارِ.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص28-27، ح1.

[6] «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) عَنِ الرَّجُلِ يَرْتَكِبُ الْكَبِيرَةَ مِنَ الْكِبَائِرِ فَيَمُوتُ هَلْ يُخْرِجُهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ إِنْ عَذَّبَ كَانَ عَذَابُهُ كَعَذَابِ الْمُشْرِكِينَ أَمْ لَهُ مُدَّةٌ وَ انْقِطَاعٌ فَقَالَ مَنْ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً مِنَ الْكِبَائِرِ فَزَعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ أَخْرَجَهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ عَذَّبَ أَشَدَّ الْعَذَابِ وَ إِنْ كَانَ مُعْتَرِفًا أَنَّهُ أَذْنَبَ وَ مَاتَ عَلَيْهِ

أَخْرَجَهُ مِنَ الْإِيمَانِ وَلَمْ يُخْرِجْهُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَكَانَ عَذَابُهُ أَهْوَنَ مِنْ عَذَابِ الْأَوَّلِ.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: 285، ح23.

[7] □ «و هذان الوجهان يشتركان في التكفير بإنكار ضروري المذهب من أهل المذهب، بل كل ما قطع من دليله بأنه حكم النبي فحكم بخلافه و ان لم يكن ضروريا. وكذا إذا اعترف بالقطع به بل الأخيران أولى لحصول العلم الفعلي له فيهما و في الأول علمه بالضرورة من حيث وجوب التدين به لبطلان الشبهة في مقابل الضرورة بحكم العلم بالمخالفة لعدم اتصافه في الحقيقة بالعلم الذي هو من الصفات النفسانية. و يفترقان في من أنكر الضروري مع علمه بأنه ضروري لشبهة أوجب له إنكار كونه مما أخبر به النبي، فلا يحكم بكفره على الأول لعدم تكذيبه للنبي، و يحكم به على الثاني لخروجه به عن الدين بعد أن لم يكن مسرح للشبهة في مقابل الضرورة، و بعبارة أخرى: العلم بضروريته من الدين بحكم علمه بكونه منه في وجوب التدين به و الخروج عن الدين بمخالفته، و لذا قيدنا إنكار الضروري بكون ضروريته معلومة للمنكر.» بلغة الفقيه، ج4، ص201-202.